



مقدمه‌ی مترجم:

کارلیتوس گفت: «درست است، حماقت جناح راست از [حزب] آپرا یک حزب بزرگ ساخته. اما این که چپ [پرو] هیچ وقت از حد سازمانی فراماسونی بالاتر نرفته به علت وجود آپرا نبوده، دلیلش این است که آدم‌های لایقی نداشته.»

سانتیاگو گفت: «آدم‌های لایق مثل من و تو خودشان را درگیر نمی‌کنند. ما دلمان را به این خوش می‌کنیم که از آن آدم‌های نالایق که خودشان را درگیر می‌کنند انتقاد کنیم. به نظر تو این درست است، کارلیتوس؟»

• گفتگو در کاتدرال، ماریو بارگاس یوسا<sup>۱</sup>

رأی من به همه‌پرسی استقلالِ کردستان منفی است چون ما ۲۶ سال است که به شماها [حکومتِ حریمِ کردستان] نگفته‌ایم «بله» و این همه ویرانی به بار آورده‌اید، اگر بگوییم «بله» چه بلایی به سرمان می‌آورد؟ «نه»ی من انتخابِ گزینه‌ی «نه»ی همه‌پرسی نیست، «نه»ی من نه به خودِ این همه‌پرسی است، نه به سیستمی که پشتِ این همه‌پرسی قرار دارد.

• فرهاد سنگاوی، فعال سیاسی کرد — مناظره‌ی تلویزیونی

درباره‌ی همه‌پرسی بر سر استقلالِ کردستان عراق، شبکه‌ی

رود آو.

آلکنا زوپانچیچ در کتابِ *کل انضمامی*<sup>۲</sup> می‌گوید جایی انقلابی رخ می‌دهد و حکم به دستگیریِ خداپاوران می‌دهند، مسیحی معتقدِ بخت‌برگشته را به زندان می‌اندازند و هر طوری شده او را قانع می‌کنند که خدا وجود ندارد؛ او را که آزاد می‌کنند، از زندان بیرون نرفته هراسان برمی‌گردد و می‌گوید می‌ترسد مورد عذاب الهی قرار بگیرد. به او می‌گویند اما تو پذیرفتی که خدا

<sup>۱</sup> نشر لوح فکر، ترجمه‌ی عبدالله کوثری.

<sup>۲</sup> . Alenka Zupančič, “‘Concrete Universal’ and What Comedy Can Tell Us About It” (to appear in *Lacan: The Silent Partners*, ed. Slavoj Žižek [London and New York: Verso, 2005]).

وجود ندارد، او جواب می‌دهد بله، اما آیا خودِ خدا هم باور دارد که خدا وجود ندارد؟ به همین سیاق، اگر شما — به فرضِ محال — توانستید اصلاح‌طلبی ایرانی را قانع کنید که، در این شلم‌شوربا که همه چیز شیش و هشت می‌زند، رفرمیسم (دست کم از نوعِ گلخانه‌ایِ ایرانی‌شده‌اش) راه به جایی نمی‌برد، او زانوی غم به بغل می‌گیرد و می‌گوید: اما آیا خودِ حکومت هم باور دارد که رفرمیسم راه به جایی نمی‌برد؟ او در واقع به خودِ باور باور دارد: باور داشته باش که باور داری رفرمیسم جواب می‌دهد. چاره‌ی ناچار آن است که او از شرِ خودِ باور خلاص شود.

اصلاح‌طلبی در ایرانِ اکنون چرخِ پنجمِ درشکه‌ای است که روزگاری مدعیانش آن را چهارنعل (با گردو‌خاکی که چشم چشم را نبیند) می‌راندند. حالا که پیاده شده‌اند هیچ راهی برای رسیدن به مقصد (دقیقاً کجا؟) نمی‌شناسند جز آنکه دنبال آن درشکه بدونند. صریحاً (و با حجب و حیای بچه‌مدرسه‌ای‌ها) می‌گویند هیچ آلت‌رناتیو دیگری وجود ندارد. حتی رادیکال‌ترین‌هاشان (مثلاً مصطفی تاج‌زاده) می‌نشینند و کل سیستم را زیر سوال می‌برند و وقتی از آنها پرسیده می‌شود پس چرا آنقدر اصرار دارید در حکومت باشید، به طرزی دل‌غشه‌آور می‌گویند برای اینکه اصول‌گرایان را شکست بدهند. با نگاه سرسری می‌شود گفت عوام‌فریبی می‌کنند، اما از کجا پیدا فریفته‌ی عوام نباشند؟ منتها، بر خلاف آنها، عوام می‌تواند به آگاهی برسد و بفهمد که طرف ارزش فریفتن ندارد.

گزینه‌ی بعد، لطفاً. اتوکشیده‌هایی که کله‌شان در خمره‌ی کاپیتالیسم گیر کرده خواهان سلطنتِ دموکراتیک هستند (نباید پرسید چطور، چون می‌زنید فانتزیِ شیکِ طبقه‌ی متوسط را پراش پراش می‌کنید)؛ سلطنتِ دموکراتیکی که با انقلاب سر کار خواهد آمد و پادشاهش همین حالا «نماینده‌ی ۸۵ میلیون ایرانی» است — همان قدری رمانتیک است که زیر آواز زدن سوپرستارِ فیلم‌های فارسیِ دهه‌ی چهل در وسطِ معرکه‌ی بزبزن بر سرِ ملوسکِ اجاره‌ای، و نوآورانه در قواره‌ی لی لی پوتی. اگر پرسید خوب شاید زد و حضرت پادشاه در انتخابات پیروز نشد، آن وقت چه، آنها (ترجیحاً با لهجه‌ی پیتر فالک) جواب می‌دهند: مردم خودشان بلدند درست انتخاب کنند. آنها خیال‌با فانی هستند در آن سوی آب‌ها که استنباطشان از پراکسیس<sup>۱</sup> چشم‌بندیِ ناشیانه در برابرِ چشمانِ مدهوشی است که با تحلیل‌های روحوضیِ بازی‌خوردگانِ مدعیِ زبل‌بازی استمناء می‌کنند: ققنوس هوا می‌کنند، ققنوسی که چون خاکستری برای‌اش پیدا نشده سرهم‌بندی‌شده‌ی فسیلِ دایناسورهای ماقبل تاریخ است. این جماعت فرصت‌طلبانی هستند که به خودشان هم رشوه می‌دهند تا باور کنند که اپوزیسیون راستین هستند. آنها انقلاب

۵۷ را بزرگ‌ترین اشتباه مردم در تاریخ معاصر می‌دانند و در عین حال تنها راه چاره برای مملکت را انقلاب می‌دانند. توضیح نمی‌دهند که چطور آن بد بود و این قطع به یقین خوب خواهد بود. تلویحاً می‌گویند انقلاب را قسطی از راست‌های آمریکا (و خاصه از تنها دُن خوانِ کلِ تاریخ که از بد — شاید هم خوب — روزگار رختِ ریاست‌جمهوری به تن کرده) می‌خرند و خوب چه تضمینی از این بالاتر؟ آنها اما نشنیده می‌گیرند که آمریکا قسطی می‌دهد و جیرینگی پس می‌گیرد — منتها دولاپهنا آن هم از جیب مبارک ملتِ آریایی. و همین موقع است که طبقه‌ی متوسط با چشمانی استمنائی به انتهای خیابان می‌نگرد و در دل می‌گوید: امام‌زاده را خودمان ساختیم، به کمرِ خودمان زد. و در پایانِ این سناریوی سوپرتراژیک، اگر از چپ پرسیده شود چرا این طور شد، حرفِ رضا (بهرروز و ثوقی) در *ماه‌عسل* فریدون گُله را تکرار می‌کند: «شد ما یه جا گم شیم تو ما رو پیدا نکنی؟»

هر چه گزینه‌های پیش رو را زیر و رو می‌کنید، چیز دندان‌گیری عایدتان نمی‌شود جز مثنی ادا و اطوار به انضمام پدرکشتگی مُسری با چپ. آیا تمامی این گزینه‌های پیش رو قلابی نیستند؟ آیا خودِ این حق انتخاب جعلی نیست؟ در ایران، چپ راستین باید چه کند که گزینه‌ای باشد بیرون از این مجموعه انتخاب‌های به‌فرموده؟

\*\*\*\*\*

در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، استالین در جوابِ سوالِ روزنامه‌نگاری که از او پرسیده بود کدام انحراف بدتر است، انحرافِ راست‌گرایانه (بوخارین و اعوان و انصارش) یا انحرافِ شاخه‌ی چپ (تروتسکی و اعوان و انصارش)، با غضب گفت: «یکی از یکی بدتر!» این خودش مخمسه‌ای است برای ما که وقتی با انتخابی سیاسی روبرو می‌شویم و مجبوریم یک طرف را انتخاب کنیم، حتی اگر معلوم باشد یکی‌شان بدتر از آن یکی است، پاسخی که در بیشتر موارد خودش را تحمیل می‌کند این است: «اما آنها یکی از یکی بدترند!» طبعاً این بدان معنا نیست که هر دو بدیل کاملاً عین هم هستند. در وضعیت‌های انضمامی و ملموس، باید

به طور مشروط، مثلاً، از جلیقه‌زردهای معترض در فرانسه حمایت کنیم یا با لیبرال‌ها به صورت تاکتیکی توافق کنیم که جلوی خطراتی که تندروها برای آزادی‌های مان دارند بایستیم (برای نمونه وقتی تندروها می‌خواهند حق سقط جنین را پامال کنند یا علناً دنبال سیاست نژادپرستانه باشند). اما معنای این شرایط آن است که بیشتر انتخاب‌هایی که رسانه‌های بزرگ به ما تحمیل می‌کنند انتخاب‌هایی کاذب و جعلی هستند — نقش این انتخاب‌ها آن است که حواس‌ها را از انتخاب درست پرت کند. پیام عبرت‌انگیز و غمناک این مخلصه آن است که اگر یک طرف دعوا بد است، طرف مخالف لزوماً خوب نیست.

حال و روز امروز ونزوئلا را در نظر بگیرید: مادورو یا گوایدو؟ هر دوشان یکی از یکی بدترند، گیرم نه به یک معنا و یک جور. مادورو «بدتر» است چون حکمرانی او فضاحت اقتصادی به بار آورد که آن سرش ناپیدا. قاطبه‌ی مردم از زور نداری به خاک سیاه نشسته‌اند و البته این شلم‌شوربا را نمی‌شود فقط به موش‌دوانی دشمنان داخلی و خارجی نسبت داد. فقط آدم بنشیند و با خودش فکر کند که رژیم مادورو چه خسارت جبران‌نشده‌ی به ایده‌ی سوسیالیسم زد خودش کفایت می‌کند: سال‌های سال باید این پی را به تمنان بمالیم که فلانی و فلانی یک‌بند دم گوشمان مضمون کوک کنند که «هوای سوسیالیسم به سرتان زده؟ باشد، اول بروید یک سر ونزوئلا را تماشا کنید...». با این حال، گوایدو در «بدتر» بودن چیزی کم از مادورو ندارد: وقتی امر به او مشتبه شد که قبای ریاست جمهوری به او می‌برازد، مثل روز برامان روشن بود که شاهد کودتایی حاضر و آمده هستیم که آمریکا تدارک دیده نه قیام مردمی خودجوش و خودآیین (که دقیقاً شق سوم «بهتر» در میان بدیل مادورو و گوایدو است، کسانی که «یکی از یکی بدتر» هستند).

و نباید خودمان را به آن راه بزنییم و همین منطق را برای کشمکش میان پوپولیست‌ها و لیبرال‌های دم‌دستگاه حاضر به کار نبریم، کشمکشی که وجه مشخصه‌ی دموکراسی‌های غربی است. در خصوص سیاست آمریکا، به نظر می‌آید که پاسخ به پرسش «کدام بدتر است، ترامپ یا کلینتون (یا حالا نانسی پلوسی)؟» ایضاً این باید باشد که یکی از یکی بدترند! ترامپ البته که «بدتر» است: عامل «سوسیالیسم برای ثروتمندان» که به نحوی نظام‌مند تیشه به ریشه‌ی هنجارهای زندگی سیاسی متمدن می‌زند، حقوق اقلیت‌ها را زیر پا می‌گذارد، خطراتی را که متوجه محیط‌زیست‌مان است نادیده می‌گیرد، و از این قبیل. با این حال، به طریقی دیگر، دم‌دستگاه دموکراتیک هم «بدتر» است: هرگز نباید فراموش کنیم که این نقص ذاتی دم‌دستگاه دموکراتیک است که راه را برای پوپولیسم ترامپ باز می‌کند. بنابراین، گام اول برای از پیش رو برداشتن ترامپ نقد رادیکال

دم‌دستگاه دموکراتیک است. چگونه ترامپ و دیگر پوپولیست‌ها می‌توانند از ترس و نارضایی مردم عادی سوءاستفاده کنند؟ چون این مردم حس کنند آنها که در قدرت هستند بهشان خیانت کرده‌اند.

و این بحث مشخصاً ناظر به چه چیزی است؟ می‌شود گفت، از میان چیزهای مختلفی که می‌توان مطرح کرد، این بدان معناست که، به بیانی مبتذل، چپ نباید از درس گرفتن از ترامپ بترسد. ترامپ چطوری عمل می‌کند؟ تحلیل‌های صریح فراوانی اذعان دارند که، با آن که او (لااقل در بیشتر موارد) قوانین و مقررات صریح را زیر پا نمی‌گذارد، او از این حقیقت نهایت بهره‌برداری را می‌کند که تمامی این قوانین و مقررات بر بافتی پرمایه از قراردادها و رسومِ نانوشته استوار هستند که نشان می‌دهند چگونه می‌شود از قوانین و مقررات صریح برای مقاصد خود بهره جست — و او سرکشانه این رهنمون‌ها یا دستورالعمل‌های نانوشته را نادیده می‌گیرد. تازه‌ترین (و، تا حالا، افراطی‌ترین) نمونه‌ی این رویه ادعای ترامپ برای اعلام وضعیت اضطراری ملی است. منتقدانش هاج و واج مانده بودند که او بر چه اساسی می‌خواهد از قاعده‌ای که صریحاً و صرفاً به فجایع عظیمی از جمله خطر جنگ یا بلایای طبیعی اختصاص دارد برای ساختن دیوار مرزی بهره‌برداری کند تا قلمروی آمریکا را از تهدیدی من‌درآوردی مصون نگاه دارد. با این حال، دموکرات‌ها تنها منتقدان این معیار نبودند. برخی از راست‌گرایان هم هشدار دادند که این ادعای ترامپ فتح بابی است برای یک جور بدعت و رویه‌ای خطرناک: از کجا معلوم که فرداروزی رئیس‌جمهوری دموکرات و چپ‌گرا نخواهد به خاطر، مثلاً، گرم شدن کره‌ی زمین اعلام وضعیت اضطراری ملی کند؟ منظورم این است که رئیس‌جمهوری چپ‌گرا چیزی شبیه به همین را می‌بایست انجام دهد تا مشخصاً به معیارهای عجیب‌وغریب خلق‌الساعه مشروعیت ببخشد. گرم شدن کره‌ی زمین، در واقع امر، مسئله‌ای اضطراری (و نه فقط ملی) است. اعلام بشود یا نشود، ما در وضعیت اضطراری هستیم. بگذارید به سراغ موردی پیچیده‌تر برویم: کلیت‌باوری لیبرال غربی در برابر ابراز هویت‌های خاص («ضد اروپامحور»). در این انتخاب هم هر دو مورد یکی از یکی بدترند. چرا؟ لطیفه‌ای معروف درباره‌ی یهودیان هست که می‌گوید چند یهودی در کنیسه‌ای جمع می‌شوند تا علناً به خطاها و گناهان خود اقرار کنند. اول از همه خاخمی عالی‌مقام می‌گوید: «خداوندا، مرا ببخش، من آن بنده‌ی بی‌مقدار تو هستم که نیاززد موردِ تَفَقَدِ تو باشم!» بعد تاجری ثروتمند می‌گوید: «خداوندا مرا ببخش، من هم آن بنده‌ی هیچ و بی‌مقدار تو هستم!» و آخر از همه یک یهودی مفلوک جلو

می‌آید و می‌گوید: «خداوندا مرا ببخش، من هم آن بنده‌ی هیچ و بی‌مقدارِ تو هستم . . .» تاجرِ ثروتمند در گوشه‌ی به‌خاکام می‌گوید: «این مرتیکه‌ی دبنگ فکر کرده کیه که هوا برش داشته بگه او هم بنده‌ی هیچ و بی‌مقداره؟»

بینشی عمیق در این جک وجود دارد: برای آنکه «بنده‌ی هیچ و بی‌مقدار بشوی» اهتمامی والا برای سلبیت یا نفی احتیاج است، تقلا برای دل‌کندن از غرق‌بودن در حال خود و رسیدن به رشته‌ای نازک از تعیناتِ خاص. این ارتقای سارتری سوژه به یک خلا، یک هیچ‌بودگی، یک موضعِ راستینِ لا‌کانی (یا هگلی) نیست: لا‌کان توضیح می‌دهد که برای این امر فرد ناچار است پشت و پناهی در عنصری خاص بیابد که به عنوان «کمتر از هیچ» عمل می‌کند — او نام آن را **ابژه‌ی a** می‌گذارد، ابژه-علتِ میل. به سراغ نمونه‌ای سیاسی برویم. ممنوعیتِ از حیثِ سیاسی صحیحِ ابرازِ هویتِ خاصِ سفیدپوستان (به عنوان الگویی از سرکوبِ دیگران)، گرچه خودش را به صورتِ اعتراف به گناهان‌شان نشان می‌دهد، موقعیتی کانونی به آنها اعطا می‌کند: خودِ این ممنوعیتِ ابرازِ هویتِ خاصِ آنها را به واسطه‌ای کلی-بی‌طرف بدل می‌کند، مکانی که حقیقتِ سرکوبِ دیگران از آنجا قابل دسترس است. و به این دلیل است که لیبرال‌های سفیدپوست این قدر مشتاقانه در خودآزاری افراط می‌کنند: هدفِ حقیقیِ کنشِ آنها نه به‌واقع کمک به دیگران بلکه لذتی [Lustgewinn] است که با خودگناهکارپنداری حاصل می‌شود، یعنی احساسِ برتریِ اخلاقی‌شان بر دیگران. مشکلِ این خودانکاریِ هویتِ سفید این نیست که بیش از حد افراط می‌کند بلکه این است که همین قدرش هم کفایت نمی‌کند: با آن که محتوای اظهارشده‌اش رادیکال می‌نماید، موضعِ اظهارش موضعِ کلیتِ ممتاز باقی می‌ماند. خوب بله آنها خودشان را «هیچ» اعلام می‌کنند، اما این لذتِ مازادِ خودِ برتریِ اخلاقی‌شان است که به اظهارِ مجددِ چیزی (خاص) تداوم می‌بخشد، و می‌توانیم حالتی را متصور شویم که جکِ معروفِ یهودیان اینجا هم تکرار شده است: وقتی، مثلاً، یارویی سیاه‌پوست می‌گوید: «من هم هیچ و بی‌مقدارم!» یارویی سفید پوست به بغل‌دستی (سفیدپوست) خود می‌گوید: «این مرتیکه دبنک فکر کرده کیه که هوا برش داشته بگه او هم هیچ و بی‌مقداره؟» اما اینجا راحت می‌شود از خیال به واقعیت گذر کرد. خاطرِم هست که حدودِ یک دهه پیش در میزگردی در نیویورک که حضورِ چپ‌های از حیثِ سیاسی موجه در آن غالب بود نام‌های بزرگی در میان «متفکرانِ منتقد» به چشم می‌خورد که یکی بعد از دیگری مشغولِ خودآزاری بودند، سنتِ یهودی-مسیحی را به خاطرِ شرارت‌های مان کوبیدند، احکامِ بنیان‌برانداز برای «اروپامحوری» صادر کردند، و از این قبیل. بعد بی‌اینکه انتظارش برود کنشگری سیاه‌پوست به مباحثه پیوست و نکاتی انتقادی

درباره‌ی محدودیت‌های جنبش مسلمانان سیاه‌پوست گوشزد کرد. «متفکران انتقادی» سفیدپوست پشت چشم نازک کردند که معنی‌اش چیزی شبیه به این بود: «این مردک فکر کرده کیه که هوا برش داشته که او هم ادعا کنه هیچ و بی‌مقداره؟» .

..

این ماجرا مسئله‌ی «مخالفان نژادپرستی» لیبرال چپ دروغین را هویدا می‌کند. آنها برای سیاست هویتی شوروشوق نشان می‌دهند و حامی تلاش اجتماعات سیاه‌پوستان برای حفظ و تحکیم هویت فرهنگی‌شان هستند. آنها دل‌نگران آن هستند که اجتماعات سیاه‌پوستان فرداروز هویت مخصوص به خودشان را از دست بدهند و در سپهر جهانی گم و گور شوند، سپهری که چارچوبش مطابق دسته‌بندی‌های سفیدپوستان تعیین می‌شود، جهانی که آنها در آن به نحوی پیشینی در موضعی تابع قرار می‌گیرند. با این حال، توجیهی که «مخالفان نژادپرستی» لیبرال سفیدپوست برای حمایت از هویت سفیدپوستان دارند به مراتب گنگ‌تر است: چیزی که آنها واقعاً از آن می‌ترسند آن است که سیاه‌پوستان از هویت خاص‌شان دست خواهند کشید و ادعای «هیچ‌بودن» می‌کنند و، **کلیتی متعلق به خود** را صورت‌بندی می‌کنند متمایز از کلیت تحمیل‌شده از جانب فرهنگ و سیاست سفیدپوستی هژمونیک. این گزینه «بهترین» است، گزینه‌ای که مطابق آن هر دو گزینه‌ی انتخاب اصلی (کلیت‌گرایی لیبرال یا هویت‌های خاص حاشیه‌ای) یکی از یکی «بدتر» هستند. مالکوم ایکس این را در حالتی اضطراری می‌دید: به جای جستجو برای ریشه‌ها و هویت خاص سیاه‌پوستی، او X (فقدان ریشه‌های قومی) را به عنوان تنها بخت یگانه می‌پذیرفت، فرصتی برای ابراز کلیتی متمایز از کلیتی که از جانب سفیدپوستان تحمیل شده است.

و اینجا به بررسی آخرین، حتی مسئله‌سازترین، نمونه از «یکی از یکی بدترند» می‌پردازیم: ویدئو کلیبی که چند هفته پیش در فضای مجازی دست به دست گشت. ویدئو صحنه‌ای متشنج در نزدیکی یادبود لینکلن در واشنگتن را نشان می‌داد: در پایان راهپیمایی بومیان، پیرمردی از بومیان آمریکا بی‌امان به روی طبل می‌کوبد و آواز اتحاد سر می‌دهد و از شرکت‌کنندگان درخواست می‌کند برای مقابله با آسیب‌های استعمار «قوای خود را تقویت کنند»، «آسیب‌هایی مانند شقاوت پلیس، دسترسی ناچیز به خدمات بهداشتی و درمانی، و اثرات مضر تغییر آب‌وهوا بر اقامت‌گاه‌ها. او را گروهی نوجوان، بیشتر پسران سفیدپوست، دوره کرده‌اند که بسیاری‌شان کلاه‌هایی به سر دارند با نوشته‌ی «عظمت آمریکا را احیا کنید»؛ یکی از پسران در حدود



نیم‌متری او ایستاده است که همه‌اش پوزخند می‌زند. حالا می‌دانیم که این دو نفر کی هستند: آمریکایی بومی ناتن فیلیپس<sup>۱</sup> است، پیرمردی اهل اوماها،<sup>۲</sup> از باسابقه‌های جنبش حقوق بومیان، و پسری که پوزخند می‌زند نیک سَندمن<sup>۳</sup> است، دانش‌آموزی از دبیرستانی کاتولیک.

ویدئوی این رویارویی به‌حق سزاوار این همه شهرت است: این مواجهه نوعی نمایه‌ی فشرده از مخمصه‌ی ایدئولوژیکی ماست. همان‌طور که انتظار می‌رفت، واکنش لیبرالی غالب به پوزخند توهین‌آمیز نیک ختم شد که در آن نوعی ابراز محض نژادپرستی راست‌بدیل [alt-right] می‌دیدند که نه فقط اعتراضات برعلیه بی‌عدالتی‌ها بلکه نمایشات اصیل فرهنگ‌های اقلیت را به سخره می‌گیرد. من این دیدگاه را کاملاً می‌پذیرم: برای من، پوزخند نیک مبین بدترین وجه آمریکاگرایی است و، از این رو، من به‌شخصه وقتی این کلیپ را دیدم قیافه‌ای که نیک به خود گرفته بود برای‌ام نفرت‌آور بود و تا چند روز همه‌اش به آن پسر از خودراضی بی‌شعور فکر می‌کردم که با کارش آدم دل‌غشه می‌گرفت. (نیک حالا از کارش دفاع می‌کند و مدعی است که فقط زور می‌زده که غائله را بخواباند: «من قصد نداشتم آن فرد معترض را دست‌بیندازم. من لبخند زدم تا به او بفهمانم که من ناراحت نمی‌شوم...»). از پوچی ادعای متقابل او آدم مخش سوت می‌کشد: اگر پوزخند او نشانه‌ی حسن نیت اوست، پس این خودخواهانه‌ترین و ترحم‌آمیزترین حسن نیتی است که در دنیا دیده شده است، چیزی شبیه حسن نیت پدری که تقلا می‌زند بچه‌ی آتش‌پاره‌اش را یک طوری به زبان بگیرد.)

با این حال — این انحرافی تخصصی است که من در مقام یک فیلسوف به موضوع می‌دهم — من احساس می‌کنم چاره‌ای نیست جز اینکه نگاهی انتقادی هم به طرف مقابل انداخت. آن‌طور که در رسانه‌ها گزارش شد، فیلیپس نه فقط از باسابقه‌های جنبش‌های اعتراضی بومی آمریکا است بلکه او ایضاً کهنه‌سرباز جنگ ویتنام است، که معنی‌اش این است که برای او حفظ ریشه‌های اصیل فرهنگی‌اش منافاتی با شرکت در موثرترین ماشین جنگی مدرن ندارد. بی‌گمان می‌شود فرض گرفت که ردخور ندارد دلبستگی سینه‌چاکانه‌ی او به فرهنگ بومی آمریکایی کارش را برای شرکت در جنگ راحت‌تر کرده بود. نمونه‌های مشابه فراوانی از عمل فرهنگی سنتی «اصیل» هست که شرکت موثر در خانمان‌سوزترین نوع جنگ مدرن را ممکن می‌سازد.

<sup>۱</sup>.Nathan Phillips

<sup>۲</sup>.Omaha

<sup>۳</sup>.Nick Sandmann

(طبق برخی منابع، فیلیپس هرگز عملاً در ویتنام خدمت نکرد. اگر این ادعا ثابت شود، آن وقت اینکه او خود را به عنوان کهنه‌سرباز جنگ ویتنام معرفی می‌کند هویت‌یابی او با عملیات‌های نظامی ارتش آمریکا را حتی مستحکم‌تر می‌کند: نه چیزی که او از آن ابراز تأسف کند بلکه اظهار وفاداری نسبت به آن.)

هر کسی که با تاریخ اخیر مکتب بودا-ذن<sup>۱</sup> در ژاپن آشنایی داشته باشد می‌داند که چطور، در دوره‌ی توسعه‌ی نظامی سفت و سخت ژاپن (دهه‌ی ۱۹۳۰ و دهه‌ی ۱۹۴۰)، اکثریت بالایی از دموکرات‌ها مذهب بودا فعالانه از جنگ‌طلبی‌ها حمایت می‌کردند و حتی درصدد توجیه‌شان بودند. مثلاً، دی تی سوزوکی<sup>۲</sup> که شهرت داشت در روزگار هیپی‌گری در کار همگانی کردن مکتب ذن است، در دهه‌ی ۱۹۳۰ سلسله مطالبی منتشر کرد و کوشید در آن‌ها توضیح دهد تجربه‌ی روشنگری ذن سرباز را کارآمدتر می‌کند. اگر شما مطلع باشید که دارای نفسی ثابت نیستید و جهان صرفاً رقصی از پدیده‌های ناپایدار است، راحت‌تر می‌توانید آدم بکشید. به گفته‌ی سوزوکی، وقتی سربازی شمشیرزنان به دشمن حمله می‌برد، «به‌واقع این نه او بلکه خود شمشیر است که دارد آدم می‌کشد. او میل ندارد به احدی آسیب برساند، بلکه این دشمن است که نمایان می‌شود و خودش را قربانی می‌کند. گویی که شمشیر خودبه‌خود نقشش را برای اجرای عدالت عملی می‌کند، نقشی که از سر مغفرت است.»

این بدان معناست که من، به شیوه‌ای بی‌رحمانه (و برای بسیاری از مردم «سبک‌سرانه») و به‌رغم هم‌دلی و اتفاق نظر کامل با فیلیپس، بدون چون و چرا می‌خواهم این حق را داشته باشم که اعلام کنم این رسوم و آیین‌های «اصیل» احمقانه، به‌دردنخور، و حتی کارخراب‌کن هستند. بله طبعاً ما باید امثال سندن را سر جای‌شان بنشانیم، اما نه اساساً با ساز و دهل و خواندن سرود آیینی. در واقع، مدحوش شدن ما با ضرب‌آهنگ خلسه‌آور چنین نمایشاتی چاره‌جویی عقلانی انتقادی را، که امروز بیشتر از هر زمانی ضروری است، بی‌اثر می‌کند. ما مجبور نیستیم که برای قد علم کردن در برابر امپریالیسم جنگ‌طلب به روح‌باوری روی بیاوریم.

اینجا بخت‌مان زده است: این طور نیست که تمام انتخاب‌ها مان از دم یکی از یکی بدتر باشند. در یک ماه گذشته، بچه‌های سراسر جهان درس و مدرسه را کنار گذاشتند تا به بی‌توجهی (بزرگ‌ترها) نسبت به خطرات زیست‌محیطی اعتراض کنند. باید بی‌چندوچون از آنها حمایت کرد و به ادعاهایی از این قبیل که بچه‌ها «پیچیدگی وضعیت را نمی‌فهمند» روی خوش نشان

<sup>۱</sup>. Zen Buddhism

<sup>۲</sup>. D. T. Suzuki

نداد. آزردهنده‌ترین واکنش از آن سیاست‌مداری بلژیکی بود: بچه‌ها به جای آنکه درس و مدرسه را رها کنند باید در مدرسه بمانند و بیاموزند... بمانند که چه بیاموزند؟ بیاموزند که چطور بزرگ‌ترهاشان (آنها که بهشان درس می‌دهند) برای داشتن آینده‌ای سالم فرصت‌سوزی می‌کنند؟

بله، بچه‌ها «پیچیدگی را نمی‌بینند»، منتها پیچیدگی کاروبار سیاست‌مداران ما که به هزار زحمت می‌خواهند فوریتِ مخمسه‌ای را که در آن گرفتار شده‌ایم زیر سیبیلی درکنند. انگار آنها تنها کسانی هستند که آنچه را که دانشمندان مرتب دارند به ما گوشزد می‌کنند جدی می‌گیرند (که اینجا یعنی درک کردن به معنای دقیق کلمه). در ژانویه‌ی ۲۰۱۹، گروهی از دانشمندان بین‌المللی رژیم غذایی را پیشنهاد کردند که «مدعی است می‌تواند برای کاهش خسارت به کره‌ی زمین میزانی معقول از تولید غذا را تضمین کند و تماماً باعث شود سالم‌تر بمانیم. اساس رژیم سالم سیاره‌ای<sup>۱</sup> این است که مصرف گوشت قرمز و شکر به نصف کاهش یابد و میزان مصرف میوه‌جات، سبزیجات، و حبوبات بالا رود. ما داریم درباره‌ی از نو سازمان دادن به کل تولید و توزیع غذا حرف می‌زنیم. خوب چطوری؟» گزارش پنج راهبرد ارائه می‌دهد تا به مردم اطمینان دهد که می‌توانند رژیم‌های غذایی‌شان را تغییر دهند و با این کار به کره‌ی زمین هم لطمه نزنند: تشویق مردم به خوردن غذاهای سالم، چرخش از تولید جهانی به سوی محصولات متنوع، تقویت معقول قواعد سخت‌گیرانه‌ی کشاورزی برای مدیریت اقیانوس‌ها و خشکی‌ها، و کاهش دورریز غذا. «باشد، اما چطور می‌شود به این‌ها رسید؟ آیا واضح نیست که عاملی قدرتمند در سطح جهانی لازم است تا این معیارها را سروسامان دهد؟ و آیا چنین عاملی در راستای چیزی که ما زمانی «کمونیسم» می‌نامیدیم حرکت نمی‌کند؟ و آیا همین در مورد دیگر خطراتی که بقاء ما انسان‌ها را تهدید می‌کند صادق نیست؟ آیا همین عامل جهانی ایضاً برای مواجهه با مسئله‌ی بهره‌کشی از پناهجویان و مهاجران ضروری نیست، آن هم با توجه به مسئله‌ی کنترل دیجیتالی زندگی‌ها مان.

بزرگ‌ترها با آنکه از این موضوع به خوبی آگاهند، معمولاً اضافه می‌کنند «اما با وجود این...» که ما را بازمی‌دارد که مطابق معرفت‌مان عمل کنیم. بچه‌ها فقط از آن باخبرند. تنها چیز واقعاً «پیچیده» لباس‌های نوی امپراتور است. بچه‌ها فقط می‌بینند که امپراتور لخت است و از ما تمنا دارند که ما بر اساس آنچه آنها و ما می‌دانیم عمل کنیم.

منبع: [thephilosophicalsalon.com](http://thephilosophicalsalon.com)